



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و سی و چهارم





آقای محرم از قزوین



با عرض سلام و عرض ادب، حضور معلم عشق مولانای جان و عشاق راه دوست

سپاس بیکران خداوند عز و جل را که هزاران نعمت به ما ارزانی داشت که از آنها بهره‌مند شویم و شکرش را به جای آوریم. همه شوکت جلال و زیبایی خود را در دل انسانها نهاد تا او را بنگرد و تامل کند و پی به مقام والای انسان که در برگیرنده همه کائنات عالم هستی ببرد. آیا واقعا سزاوار است که انسان با این همه وسعت و کرامت و این همه عشق بی‌پایان که خداوند به او ارزانی داشته که همچو ژرفهای اقیانوس بی‌منتهاست و حد و مرزی ندارد تا این اندازه کوچک و حقیر شمرده شود؟

به قول حضرت مولانا، «این یک گاهش بی‌انتهاست». آیا واقعا رواست بر انسان که چنین ننگی را بر خود هموار سازد؟ انسانی به این فراخی و عظمت آیا واقعا سزاوار چنین عملی است؟ در صورتیکه حضرت مولانا می‌فرماید: «مکان و لامکان همچون بهشتی است برای اهل سلوک».

باغ سبز عشق، کو بی منتهاست
جز غم و شادی در او بس میوه‌هاست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۱۷۹۳

واقعا این همه نعمت و این همه شگفتی بی حد و وصف قابل تامل نیست؟ آیا بوجود آورنده کائنات عالم هستی با این همه شوکت و جلال قابل ستایش نیست؟ پس ما که امتداد خداوند هستیم چطور و چگونه ماهیت اصلی خود را فراموش کرده‌ایم و غرق در بت پرستی هستیم؟

هر که او ارزان خرد ارزان دهد
گوهری، طفلی به قرصی نان دهد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۱۷۵۶

انسان نباید انقدر خودش را بی ارزش دانسته که مقام و منزلت خویش را نزد خداوند فراموش کند که بازگشت کائنات عالم هستی به سوی اوست. این همه نعمت برای بهره‌مند شدن انسان، برای رسیدن و آرام گرفتن در آغوش ساقی و باقی است نه برای پرستش.

پس چگونه است که همه چیزهای آفل مثل بت پرستیدنی و قابل ستایش و مایه فخر بشر شده است؟ آیا رواست بر انسان که گوهر شگفت انگیز و بی قیمت درون خویش را به بتی بی مقدار بفروشد؟

ای گران جان خوار دیدستی مرا
زانکه، بس ارزان خریدستی مرا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۱۷۵۵

انسانی که در ذهن زندگی می کند، فرقی نمی کند که چه حالتی از انسان من ذهنی است. ذهن نقشهای متفاوت را ایفا می کند که هر کدام از رنگها و نقشها همه کذب مطلق ذهن است و هیچکدام رنگ و بوی حقیقت ندارد و انسان را به سوی معشوق ازلی و ابدی سوق نمی دهد، بلکه خندقی از جهنم ذهن است که عاشق را گمراه می کند و به تباهی می کشاند. همه این صورها جزو قیاسات و توهمات ذهن است چه جمعی و چه فردی، هیچکدام عدله درستی در هیچ موضوعی ندارند و فقط و فقط اثبات عقاید خود به دیگری است. ولو اگر به زور امکان پذیر باشد که پیامدهای جبران ناپذیری می تواند بر پیکره بشریت وارد کند و عوامل بس زیانباری را به بار آورد.

وانگهی، از خود قیاساتی کنی
 مر خیال محض را، ذاتی کنی
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۴۰۸

بدترین حالت من ذهنی به اینگونه است که انسان خود را آگاه و عالم می‌داند و بر این عقیده است که انسانهای دیگر باید از او پیروی کنند و به او احترام بگذارند ولی هیچگاه به اعتقاد و عمل خود حتی کوچکترین یقین و اعتمادی ندارد و با تایید بی‌اساس دیگران که همه از جنس من ذهنی هستند به افکار پوچ و باطل خود هویت می‌بخشد. اینگونه انسانها حتی ذره‌ای به مقصود ازلی و ابدی پی نبرده‌اند و همچنان بر افکار خود مصرند و خود را در زمره انسانهای عارف و اهل معرفت می‌پندارند. در صورتیکه عمل و کردار اینگونه انسانها بسیار خطرناک و زیانبار است و هیچگونه عدله درستی در مورد کارهای خود ندارند و مانند افراد ناشنوا هستند و فقط از اعجاز حضور به یک مشت الفاظ پوچ و خرافه‌های بی‌اساس و تقلیدی دل بسته‌اند. که هیچگاه به مرحله یقین نخواهد رسید. انسان زنده به حضور که از قرینی چون حضرت مولانا و از برنامه فوق العاده ارزشمند گنج حضور بهره می‌گیرد، بخوبی از عواقب و فرجام کار اینگونه انسانها مطلع است و هرگز اینگونه افکار و عقاید مخرب را انتخاب نمی‌کند و از آنها دوری می‌کند.

ور بدانی از قیاس و از گمان
چون ز لب جنبان گمانهای کران
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۳۵۹

نقش در کعبه دل چه کند بر تو عطا
کجا به شود این به سلیمان سخا

تار متن تو بر جهان ملکوت
همچو آراسته خانه عنکبوت

چون به شکار نشسته در کمین
تا خورد آراستگی آن و این

تا چند کنی این چنین پندار خویش
بدینسان کرده‌ای اوصاف خویش

خواجه ره چنین شیوه عشاق نیست
خرامیدن به گوری این چنین، خانه دلدار نیست

چون کنی خود مفتخر بر این سبب
بر خاک کرده‌ای روز ازل را و اعجب

خار و گل ضد یکدیگر بود
خار پروردن کی مانند گل بود

عنایت‌ها نمود آن کردگار
بر باغ و بوستان و گلزار

تو را بین خار و گل ادراک نیست
او که بوستان بیاراست کیست؟

کعبه نیست خارگه ای سفیه
تویی لطف و احسان، تو صنیع

کعبه دل پر کند بر مهر آن لایزال
زدود از خار و پستی و ضلال

قبله در باطن بود، نه آن بود
جمله عالم اندر دل سالک بود

برون شو زین قبله که نماز داری در آن
کیمیا نیست گر روی بگردانی از آن

ای جان جان دل در غم بیگانه بسوخت
جان در دل و خانه و کاشانه بسوخت

آن بی خبری، شوریده سری، ره به کجاست
ساقی سر مستان بطلب و دل به کجاست

صد بار شکستی قدح باد صبا
صد به خرامان که روی رو به فنا

تا چند باده خوری در مجلس بی خبران
ساغر و باده تهی است از تنگ نظران

عربده کم کن کین نبود آن می ناب
زان طرب از ساقی عشاق بیاب

لب فرو بستم که رازهای نهان
کی بگنجد جمله رازها در بیان
-ناشناس

باسپاس و قدردانی از معلم عشق و عشاق راه دوست.

ارادتمند شما بزرگواران، محرم از قزوین



خانم شهین از کرمان



با عرض سلام و درود فراوان خدمت آقای شهبازی عزیز و مهربان و همه دوستان عزیز و کودکان عشق و عزیز
ابیاتی از برنامه ۸۶۰

کعبه جانها تویی، گرد تو آرم طواف
جغد نیم، بر خراب هیچ ندارم طواف
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

ای زندگی، تو کعبه جانهای زنده هستی. تو هشیاری بی فرم هستی. تو جاودانه هستی. تو بی نهایت و ابدیت
هستی. من گرد تو طواف می کنم گرد تو می چرخم. من این جغد بدشگون و خرابکار من ذهنی نیستم. من این
هشیاری جسمی نیستم. من این فکرهایم نیستم. بنابراین حول محور خرابکاری و خرابی و بی سامانی و بی نظمی
که من ذهنیم ایجاد می کند نمی گردم.

چون ز زنده مُرده بیرون می کند
 نفس زنده سوی مرگی می تند
 مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

خداوند می گوید: زندگی، چون از این مُردگی من ذهنی خودش را بیرون می کند. این مردگی دائماً به خودش لطمه می زند و این حالت جعدیت و بدشگونی من ذهنی ام هست و اگر من ذهنی داشته باشم اتفاقات خوب برایم نخواهد افتاد.

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری
 دلست کعبه معنی، تو گل چه پنداری
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴

پس می گوید: «تو دور کعبه دل بگرد اگر دلی داری»، یعنی اگر دل را، فضا را باز کردی. چون این کعبه معنی، کعبه معنوی و واقعی، دل خالی و عدم هست. تو چرا فکر کردی که این باید از جنس گل یا همانیدگی ها بشود؟

فعل توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنی قد جفَّ القلم
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

اینکه خداوند زندگی مرا چه در درون و چه در بیرون ترسیم می‌کند. الان یک جوری هستم، چون در مرکزم همانیدگی‌ست. غصه‌های دم به دم به خاطر فکر و عملم که برحسب من‌ذهنی است پیش می‌آید، چرا که فهمیده‌ام این من‌ذهنیم بدشگون است.

طواف کعبه صورت حقت بدان فرمود
تا به واسطه آن دلی به دست آری
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴

می‌گوید: به این دلیل به شما گفتند بروید مکه، و این کعبه را دورش هفت بار بگردید، چون این نماد گونه هست. چون یاد بگیرم چطوری اطراف کعبه دل بگردم، و یاد بگیرم یک دلی واقعی را به دست بیاورم، یعنی یک دل خالی و عدم، آن موقع دیگر نه خودم را نه دیگران را می‌رنجانم.

هزار بار پیاده طواف کعبه کنی
قبول حق نشود گر دلی بیازاری
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴

می گوید: مرکز ما اول عدم و خالی بود. آمدیم با چیزها و فکرها و باورها همانیده شدیم و می خواهیم این همانیدگی ها را نگه داریم. برویم مکه و دور آن بگردیم، همانیدگی ها بماند و پیاده هم می رویم درد و زجر می کشیم و فکر می کنیم این ثواب دارد. می گوید: «نه، ندارد، تو باید فضا باز کنی و دلی که دوباره از جنس خلأ و عدم است، یعنی زنده به آن (خدا) هست بدست بیاری». در اینصورت نه خودمان را و نه دیگران را آزار می دهیم. ممنون و سپاسگزارم از آقای شهبازی عزیز و مهربان و همه دوستان عزیزی که در این راه بزرگ، این برنامه را یاری می کنند.

با احترام شاگردتان شهین از کرمان



آقای اشکان از مازندران



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز
من عاشق کوچک شدن من ذهنی ام شده ام

گنج حضور ناگهان خودش را کامل نشان می دهد. در یک لحظه، هر لحظه که خودمان بخواهیم. هر لحظه که بخواهیم فضا را باز کنیم، یعنی بخواهیم همانیدگی های مرکز را به حاشیه برانیم تا صرفاً فقط یک نیاز بسیار سطحی جهت گذراندن زندگی مادی شوند، آنهم نه همه شان را. یکسری از همانیدگی ها حتی ارزش در حاشیه ماندن هم ندارند، مثل دردها و باورهای تعصبی، سیاسی-مذهبی و غیره. سپس در لحظه ای می بینیم که شک و تردیدها بسیار کمرنگ شده اند و یک ایمان قلبی قدرتمندی را بین خودمان و عدم حس می کنیم. اینجاست که مسبب را می بینیم، یعنی فقط مسبب می بینیم.

بنده یکی از پیشرفت هایی که کردم این است که در حد توانم می توانم مسبب را در اکثر رویدادها ببینم. در حد توانم، نه کاملاً. این هم فقط به لطف مولانا و آقای شهبازی ست و البته دوستان عزیز با پیام های بیدار کننده شان. لازم به ذکر است که من همانطور که پشت سر هم نکات برنامه های گنج حضور رو به مانند یک کلاس بسیار مهم (در واقع مهمترین کلاسی که تجربه کردم تا الان) یادداشت می کنم، در روزهایی به کانال تلگرام می آیم و نکات مهم پیام های دوستان را نیز در دفترم می نویسم.

خب در زمینه دیدن مسبب باید این را بگم که در این موضوع خیلی حس خوبی دارم الان. دوست دارم جاهایی بروم یا چیزهایی ببینم که قبلا باعث خشم و ترسم میشده. من قبلا هر کی یه کوچولو اخم می کرد میترسیدم و سریعاً برای جبران ترسم، خشمم بالا می آمد تا منم حرفی برای گفتن داشتم باشم. یا مخصوصاً وقتی بچه یا کودکی یا شخصی که سنش از من کوچکتره، از روی ندانستن چیزی می گفتند یا طعنه ای می زدند، اصلاً برای من ذهنیم قابل قبول نبود. باید خشمم بالا می اومد تا من ذهنیم کوچک نشه یکوقت.

اما الان عاشق این هستم که یکی بهم ناسزا بگه. البته من خدایی نکرده عاشق خود، ناسزا نیستم. عاشق این سیستم و رای فوق پیشرفته عدم و زندگی هستم که اصلاً آسیب پذیر نیست. حفاظی قدرتمند که واقعا تجربه اش خیلی لذت بخش است. وقتی یکی چیزی میگه و من فقط بیننده میشم، بدون کوچکترین قضاوتی، فقط بیننده انهم سعی می کنم با لبخند. اگر هم مجبور به حرف زدن شدم سعی در استفاده از الفاظ زیبا دارم. باید در این قسمت روی خودم کار کنم. این همان سیستم پیشرفته است. همان آسیب ناپذیری خداست. در رویدادها می توانیم مسبب را ببینیم. دیگه اون شخص رو مقصر نمی دانیم.

یا مثلاً گاهی اوقات کودکی خردسال به اتاقم می‌رفت و به کامپیوترم دست می‌زد. می‌دیدم تمامی برنامه‌های کامپیوتر قاطی شده‌اند. خیلی‌ها پاک شده‌اند. خب قبلاً در اینجور مواقع عصبانی می‌شدم و کودک را دعوا می‌کردم. شاید ظاهرم را اندکی حفظ می‌کردم اما نمی‌توانم منکر این شوم که خشمم بالا نمی‌آمد خیر. هم مقاومت می‌کردم هم قضاوت می‌کردم و هم خشمم بالا می‌آمد. اما الان سعی می‌کنم اینجوری نباشم چون می‌دونم کار زندگی بوده و چیزی ازم کم نشده. در واقع از من ذهنی‌ام کم شده که چه بهتر. بذار کم بشه، بذار کوچیک بشه چون من ذهنی یک باشنده توهمیست، روی فضا معلق است.

حالا مثلاً بگه: بدبخت شدم، بیچاره شدم، جواب فلانی رو بده تا کوچکت نشم. خب اینا همه توهمه، کف‌های روی اقیانوسه، چون حقیقتاً که کسی اینجا کوچیک نمیشه، کسی بدبخت نمیشه، کسی بیچاره نمیشه. مثل این می‌مونه که روی یک شمش طلا با ماژیک یا هر چیز دیگری بنویسیم: تو بی‌ارزش و ارزان قیمتی. خب طلا خنده‌اش می‌گیرد. می‌داند که آن چیزی که رویش نوشته شده توهم است و هیچ ربطی به اصل و ذاتش ندارد. من ذهنی ما هم همان ماژیک است. هیچ ربطی به ذات و اصل ما ندارد. توهم است. من ذهنی مسبب را نمی‌شناسد. چون فقط با علت و معلول کار می‌کند. گاهی زندگی بوسیله خردش یک هدفی روزمره (مثلاً هدفی کوتاه مدت مثل خواندن کتابی ازین ساعت تا آن ساعت)، یا هر هدف ریز و درشت دیگری را به ما ارائه می‌دهد.

ما هم به زندگی بله می‌گوییم و به عنوان مثال شروع به خواندن همان کتاب می‌کنیم. ناگهان اتفاقی می‌افتد، مثلاً: برق می‌رود، مهمانی سرزده می‌آید و یا هر چیز دیگری باعث می‌شود که ما نتوانیم کتاب بخوانیم. یعنی خود زندگی هدفی گذاشته و خودش هدف را در همان ساعت منحل کرده. خب این کجایش موقوف علل است؟ من ذهنی این را موقوف علل می‌داند. به زمین و زمان فحش می‌دهد که ای بابا این چه وضعیه؟ الان وقت مهمان آمدنه؟ من ذهنی همه را مقصر می‌داند. در صورتی که تک تک موارد خود خداوند بوده. خود خدا هدف گذاشته، خودش هم پشت‌بندش یک رویداد دیگه بوجود آورده. ما قضاوت نباید بکنیم و فقط باید حول عدم مرکزمان بگردیم و فضا باز کنیم. فقط باید به خداوند «بله» بگوییم. عقل جزوی مان را نباید در کار خدا دخالت دهیم. اینجا قانون جنگل حاکمه.

این خیلی مهم است که با هیچ هدفی و خردی که می‌آید سریعاً همانیده نشویم، یعنی با مخلوق مان همانیده نشیم چون صد در صد مقاومت و قضاوت و در نهایت درد را برای ما به همراه خواهد داشت. سریعاً پارک ذهنی درست نکنیم. آمادگی پذیرش و فضاگشایی برای هر اتفاقی را داشته باشیم، هر اتفاقی. اتفاقات از دید و نگاه مرکز عدم، کبریت بی‌خطر هستند، اما از دید من ذهنی واقعا خطرناک هستند. چون من ذهنی با اتفاق، اتفاق می‌افتد و کم و زیاد می‌شود. اما عدم، عدم است.

گس نیابد بر دل ایشان ظفر
 بر صدف آید ضرر نی، بر گهر
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۴۹۶

منم به لطف گنج حضور اندکی در این مورد پیشرفت‌هایی داشتیم. و الان می‌فهمم که فقط تبدیل شدن مهمه، نه یادگیری ادبی مولانا. الان می‌فهمم که مثلث «مداومت-تعهد و هماهنگی-تکرار» تا نباشد نمی‌شود. این مثلث است که باعث تغییر می‌شود. این مثلث است که «افسانه من‌ذهنی» را تبدیل به «حقیقت وجودی» انسان می‌کند. یعنی اگر ما متعهد نباشیم، تکرار نکنیم و مداومت نداشته باشیم، تغییری صورت نمی‌گیرد. خب اگر تغییری هم صورت نگیرد، هیچ خبری از عدم نیست. عدم که در مفهوم نیست که ما دنبال مفهوم می‌گردیم. خیلی از استاد نماها هم فقط بازی با مفهوم می‌کنند. مفهوم اضافه می‌کنند. اینجا طرف حسابمون خون خواره زیبارویست که به من‌ذهنی ما رحم نمی‌کند. اینجا باید درد هشیارانہ کشید. همیشه در جای گرم و نرم نشست و فقط ابیات جدید حفظ کنیم، به مفاهیم ذهنیمون اضافه کنیم. اینجا باید دائماً روی خودمان کار کنیم، ناظر خودمان باشیم و هر لحظه کاملاً هشیارانہ در اطراف تمامی رویدادهای بیرونی و درونی فضا باز کنیم. اینجا کارگاه عملی است. تئوری به اندازه کافی گفته شده.

ما باید هماهنگ و متعهد با زندگی باشیم. این تعهد و هماهنگی و به موازات آن تسلیم و شکر و فضاگشایی، باعث شناسایی می‌شوند. مثلاً در همون مثال بالایی که گفتم. می‌خواهیم کتاب بخونیم، مهمان می‌آید. خب اینجا اگر فضا باز کنیم و هماهنگ با قانون جنگل زندگی بشیم، مثل عقابی میشیم که بالای ابرهای همانیدگی‌های من‌ذهنی حرکت می‌کنه و از بالا این ابرهای همانیدگی رو شناسایی می‌کنه. این ابر معلق و بی‌ریشه همانیدگی‌ها و مقاومت‌ها و قضاوت‌هایش را از بالا شناسایی می‌کنه، دیگه دنبال سبب نمی‌گرده بلکه مسبب رو می‌بینه.

از خداوند، خودش را می‌خواهم. دید خودش را می‌خواهم. می‌خواهم که مثل او بینم و فکر کنم. می‌خواهم آسیب ناپذیر باشم و می‌دانم که این کار فقط به کمک مثلث «تغییر» امکان پذیر است. یعنی: «افسانه من‌ذهنی» + «مثلث تغییر» = «حقیقت وجودی انسان» من خواستم یکی از پیشرفت‌هایم را با شما در میان بزارم. اما خب هنوز اشتباه می‌کنم. ولی اشتباهاتم کمتر شده. در دوران قبل از گنج حضور که اشتباه می‌کردم و اصلاً نمی‌فهمیدم.

وقتی گنج حضور آمد: در ابتدا اشتباه می کردم، بعد از دو هفته متوجه می شدم.
 سپس اشتباه می کردم، بعد از دو روز متوجه می شدم.
 سپس اشتباه می کردم، بعد از دو ساعت متوجه می شدم.
 سپس اشتباه می کردم. بعد از پنج دقیقه متوجه می شدم.

اما خب در حال حاضر، در بیشتر موارد همزمان با اشتباه کردن متوجه می شوم. در بعضی از موارد نیز اشتباه در من به کلی محو شده و مرده. مثلاً خیلی از لذات همانیدگی‌ها مثل: تلویزیون و اخبار و اینجور چیزها، دیگه اصلاً صدای وسوسه‌شون رو نمی شنوم. خدارو شکر باید ادامه بدم. ادامه ندم، دوباره ترازو بهم می خورد و کفه من ذهنی و دردهایش غالب می شوند. باید کفه عدم را زیادتر کنم. با مداومت، با تکرار و با هماهنگی و تعهد.

با تشکر از شما اشکان، از مازندران



خانم بهار از اورنج کانتی



آیا از دست کسی کاری برمیآید؟

ما انسان‌ها گاهی برای دریافت کمک به سراغ انسان‌های دیگر می‌رویم، مثلاً: برای بیماری سراغ پزشک، برای مشکلات خانوادگی سراغ مشاور و روانشناس، برای حل مسایل حقوقی، سراغ وکیل و برای یادگیری سراغ معلم می‌رویم. در همه این موارد نکته مهم این است که بعنوان مراجع یا درمان‌جو، در نظر داشته باشیم که خدا یا زندگی از هر وسیله‌ای برای کمک به ما استفاده می‌کند. آن وسیله ممکن است انسان دیگر، اشیا، حیوانات، طبیعت یا هر چیز دیگر باشد. بنابراین همواره او را سبب ساز می‌دانیم و به او امید می‌بندیم، نه به متخصصی که به او رجوع می‌کنیم.

گاهی مطرح می‌شود که از دست روانشناس کاری بر نمی‌آید. اگر خدا روانشناس یا هر شخص دیگری را وسیله قرار بدهد از او کار برمی‌آید. مشکل زمانی پیش می‌آید که ما از متخصصی که به او رجوع می‌کنیم ایده‌آل سازی می‌کنیم و تنها به او امید می‌بندیم، به جای اینکه او را وسیله‌ای در دست خدا و زندگی ببینیم.

تو سبب سازی و دانایی آن سلطان بین
آنچه ممکن نبود در کف او امکان بین
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

از سوی دیگر اگر در نقش یک متخصص خدماتی را به انسان‌های دیگر ارائه می‌دهیم، باید همیشه خودمان را
وسیله‌ای در دست خدا ببینیم. اگر کسی از خدمات ما کمکی گرفت، وضع زندگیش بهتر شد، به خودمان غره
نشویم و هر لحظه از آفریدگاری و صنع زندگی در جریان خدمت رسانی استفاده کنیم. اگر خودمان را منبع و
منشا ببینیم، دچار نخوت و پندار کمال من‌ذهنی می‌شویم.

ای بسا سرمست نار و نار جو
خویشتن را نور مطلق داند او

جز مگر بنده خدا یا جذب حق
با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کان خیال ناریه
در طریقت نیست الا عاریه

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات شماره ۱۳۶۶ الی ۱۳۶۸

بنابراین به عنوان یک استاد، دکتر، مشاور، و... وظیفه ما سنگینتر است. نیکوست که اجازه ندهیم دیگران به ما لقب بدهند، ما را بالا ببرند و از ما یک تصویر ایده‌ال بسازند.

نردبان خلق، این ما و منی ست
عاقبت زین نردبان افتادنی ست

هر که بالاتر رود، ابله تر است
کاستخوان او بتر خواهد شکست


-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات شماره ۲۷۶۳ و ۲۷۶۴

-خانم بهار از اورنج کانتی



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com